

بسم الله الرحمن الرحيم

خصوصیت بعضی از شاکله ها نسبت به ادراک (ت)^۱

مطلب چهارم در اثبات وحدت بین ماهیت و وجود واجب

الرابع ما أفاده صاحب التلویحات، و هو أن الذی فصل الذهن وجوده عن ماهيته إن امتنع وجودها بعینه لا یصیر شیء منها موجود و إذا صار شیء منها موجودا فالکلی له جزئیات آخره معقوله

^۱ خصوصیتی که بعضی از شاکلهها نسبت به این ادراک دارند. و این اصلاً به مسأله ایمان و به مسأله کفر کار ندارد. همان طور که خواب دیدن به ایمان و کفر ربط ندارد بلکه یک حاجزی برای ادراک یک صورت مثالی است و آن حاجز عنایت نفس است به عالم طبع، اگر آن حاجز برداشته شود نفس به صورت مثالی خودش توجه دارد حالاً به واسطه خواب پیدا بشود یا بواسطه چیز دیگر امثال این ها. این هم همین طور است. این ادراک نفس به صورت مثالی این یک مسأله هست مثل خواب، و برای خیلی از افراد حالا یا بواسطه یک نوع لطافتی که دارند یا بواسطه اقتداری که دارند قدرتی که دارند ولو آن قدرت با غیر ایمان باشد. این پیدا می شود. البته بواسطه ذکر و مراقبه و این ها هم پیدا می شود. آن هم یک ادراک و شعور و اقتدار است. اما این که لازمه اش حتماً ذکر باشد یا مسأله ایمان با کفر در این جا دخالت داشته باشد نه. این یک مسأله خیلی عادی است. بله مراحل بالای مجرد آن با؟؟؟؟ سازگار است. یعنی بعد از صورت مثالی، ادراک معانی نفس و حتی برتر از ادراک معانی نفس، ادراک همان حقیقت مجرد با غیر؟؟؟؟ امکان ندارد. حتی در خود عالم نفس هم اگر کسی باشد باز در آن جا چیز دارد باز حال برایش پیدا می شود.

سؤال:

جواب: چرا. البته برای که این حالت پیدا بشود طبعاً یک مخصوصاً اگر تشدید بشود این حالت توام با یک انبساطی است نفس به اصطلاح نفس از بدن یک حالت انبساط و لذت نفسانی ایجاد می کند برای فرد. و این جدا شدن توام با یک شعور و ادراک است آن ادراک اعتباری بودن بدن است آن را می فهمد. وقتی اعتباری بودن را می فهمد آن وقت دیگه همان طور که خود آقای حداد هم مطلب را ایشان فهمید که بدنش اعتباری است و آن هر چه ناسزا می گوید به آن بدن اعتباری می گوید. یکی از رفقا برای ما می گفت که برای او هم همین حالت پیدا شده و بعد دید که تمام این زد و خورد و بیا و برو و دعوا و این ها همه به این بدن بر می گردد ولی آن حقیقت که عبارت از روح است فعلاً او را به صورت بدن مثالی دیده چون روح که بدن ندارد. وقتی که مشاهده می کند با بدن مثالی مشاهده می کند.

اما باز حقیقتش یک حقیقت بدون صورت است حقیقت روح، و آن هیچ گونه از این شوائبی که و از این مسائلی که در دنیا مردم با ارتباط با آن هستند اصلاً بر دامن آن نمی نشینند و آن در یک افقی عالی و والا است و به این مسائل اصلاً توجهی ندارد این توام با این حالت هست و این از لوازم آن حالت این ادراک است. نمی شود کسی این ادراک برایش پیدا شود و این حالت نباشد الا. طبعاً نسبت به این دنیا بی اعتبار می شود. قضایا را سهل می گیرد با مردم خیلی به رفق عمل می کند. طبعاً برای او دیگر طرفین قضیه خیلی تفاوتی نمی کند.

غیر ممتنع له‌ایاتها بل ممکنه إله غیر النهایه.

مطلب چهارمی که در اثبات وحدت بین ماهیت و وجود واجب اقامه شده. به اعتبار این که ماهیت عین وجود واجب است نه جدای از وجود، بلکه «الحق ماهیه عینیه» کلام صاحب تلویحات شیخ اشراق در این جا این مطلب و این برهان را اقامه می‌کند. ایشان در آن جا به براهینی که تا به حال اقامه شده بر اثبات عینیت ماهیت واجب با وجود واجب اشکالی را وارد می‌کند. مدار بحث در این سه مورد این بود که اگر فرض را بر این بگذاریم، ماهیت واجب همان طور که وجود سایر ممکنات جدای از ماهیت است و در خارج وحدت دارند نه این که در خارج غیریت و دوئیت داشته باشند بلکه در خارج بین ماهیت و بین وجود وحدت است و این وحدت وحدت انضمامی نیست و این ترکیب، ترکیب انضمامی نیست ترکیب اتحادی است.

در وجود واجب اگر قرار بر این باشد که ماهیت واجب مانند سایر ممکنات جدای از وجود واجب باشد لازمه اش تقدم وجود ماهیت بر خود وجود واجب است. تا بحال صحبت ما بر این بود که اگر وجود بخواهد عارض بر ماهیت بشود لازمه اش اینست که ماهیت وجوب داشته باشد تا اینکه ظرف و معرفی برای وجود واقع بشود. و اگر ماهیت وجوب داشته باشد لازمه اش سبق وجود ماهیت است بر وجود واجب تعالی و آن محال است.

صحبت بر این است که آیا وجود ماهیت نفس همان وجود است که این تقدم شی علی نفسه است. اگر یک وجودی است غیر از این وجود، بحث کلام و نقل کلام را در آن می‌کنیم و با فرض وحدت مفهوم وجود و حقیقت وجود دیگر دوئیتی بین وجود ماهیت و وجود واجب معنی ندارد. چون حقیقت وجود حقیقت واحد است. این که بگوئیم نسخه وجود ماهیت با نسخه وجود واجب دو تاست. همانطوری که خود ماهیات با هم مختلف هستند، ماهیت انسان با ماهیت بقرو غنم دو تاست، بگوئیم: وجود واجب با وجود ماهیت دو تاست و وجود ماهیت تقدم به طبع دارد بر وجود واجب و وجود واجب عارض بر آن می‌شود. این محال است.

این کلام و برهانی بود که مایه براهین ثلاثه گذشته بود. یعنی خمیر مایه براهین ثلاثه گذشته عبارت بود از تقدم وجود ماهیت بر وجود واجب و این عقلا مستحیل است.

شیخ اشراق در رد این برهان یک بیان دارد، ایشان می‌فرمایند: این که شما ماهیت واجب را جدای از وجود واجب فرض کردید و بعد وجود را عارض بر آن ماهیت قرار دادید صرفا یک تحلیل ذهن است. اما در عالم خارج ماهیت و وجودی نداریم تا این که وجود بخواهد بر ماهیت حمل بشود

بعبارت دیگر ماهیت در عالم خارج قابل است نه فاعل و علت فاعلی نیست تا این که تقدم داشته باشد. مثل ماهیت انسان، ماهیت انسان در خارج با وجود یکی است در ذهن تحلیل پیدا می کند به وجود و ماهیت. یعنی در عالم خارج ما غیر از وجود چیز دیگری نداریم. بله ذهن می آید تحلیل می کند و جدا می کند وجود را از ماهیت. گاهی ماهیت انسان را در نظر می گیرد وجود را بر او حمل می کند می شود انسان موجود. گاهی اوقات ماهیت غنم را در نظر می گیرد وجود را حمل بر آن می کند می شود غنم موجود. گاهی اوقات ماهیت شجر را در نظر می گیرد وجود را بر آن حمل می کند می شود ماهیت شجر موجود. این همه تحلیل ذهن است، اما در عالم خارج غیر از یک تعیین وجودی چیز دیگری بنام ماهیت نداریم.

و این اشکال در صورتی وارد است که ما دو امر مستقل خارجی داشته باشیم، مانند موضوع و مانند عَرَض. ما یک کتاب داریم و یک بیاضی که این بیاض عارض بر کتاب می شود. طبعاً تقدم موضوع شرط برای عروضِ عارض است بر این موضوع. باید تقدم، تقدم بالطبع باشد چون عارض می خواهد عارض بر یک موضوع بشود و قبلاً باید این کتاب وجود داشته باشد و اشکال در اینجا وارد است. ما دو امر مستقل و دو مفهوم مستقل داریم. دو مفهوم نفسی که هر دو عبارتست از دو تعیین خارج و دو وجود خارج متنها یکی تقدم با الطبع دارد بر دیگری و تا آن نباشد عارض بر او عرض نمی شود یکی از آنها موضوع است که نفس کتاب است و دیگری لون است که این لون عارض می شود بر این کتاب که قبلاً باید وجود داشته باشد.

اما در مورد انسان آیا همین حرف را می توانیم بزنیم یا در مورد باری تعالی. در مورد واجب الوجود ما دو تعیین استقلالی خارجی نداریم. یکی بنام ماهیت و یکی بنام وجود و بعد بگوئیم چون وجود می خواهد عارض بر ماهیت بشود پس ماهیت باید قبلاً موجود باشد و این امتناع و استحاله در این جا لازم بیاید. بلکه می گوئیم در خارج یک امر بیشتر نیست و آن وجود واجب الوجود است. آن وجود واجب الوجود را ذهن می آید تحلیل می کند به یک وجود و به یک ماهیت. ولی در خارج یک وجود بیشتر نیست. چطور این که در ممکنات در خارج یک وجود بیش تر نیست و ذهن می آید تحلیل می کند به ماهیت و به وجود در واجب الوجود هم همین مسئله می باشد. می گوئیم واجب الوجود عبارت است از یک تعیین شخصی خارجی. که این موجود شخص خارجی را ذهن تحلیل می کند به ماهیت و به وجود و این تحلیل، تحلیل ذهن است و در خارج این تحلیل نیست. آزمایش و لابراتوار نیست که مایع را نصف کنند نصفش را بگذارند این جا اکسیژن کنند نصفش را نیتروژن کنند. ذهن

می‌آید می‌گوید این‌ها دو تاست ولی در واقع یکی هستند. بنابراین دیگر اشکال تقدم وجود ماهیت بر نفس وجود لازم نمی‌آید. در خارج یک وجود بیش تر نیست آن هم وجود واجب است. این اشکال شیخ اشراق بود.

جوابی که بر ایراد ایشان در تلویحات وارد می‌شود اینست که شما بگویید آیا ذهن این تحلیل را از کجا می‌آورد. ذهن بیاید یک وجود خارجی را تحلیل کند به ماهیت و وجود. چرا تحلیل نکرد به وجود و به وجوب چرا تحلیل نکرد به وجود تنها. این که تحلیل کرد به وجود و ماهیت. این صیغه از کجا آمده، که این تحلیل در این جا شده، گفت تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها. بالاخره این تحلیل ذهنی یک چیزی در خارج دیده که می‌گوید آن چیزیکه در خارج است نصفش ماهیت است و نصفش وجود است. اما اگر ذهن در خارج فقط وجود می‌دید آیا دیگر تحلیل در این جا معنی داشت دیگر معنی نداشت. پس ذهن باید یک چیزی را در خارج ببیند و بعد بیاید این را تحلیل و تقسیم و تجزیه کند که فرض کنید نصف این ماهیت است و نصفش هم وجود است.

حال بحث ما اینست آنرا که ذهن در خارج دیده است چیست؟ و از چه مقوله است؟ کیفیتش چگونه است؟ و بعد ذهن چاره‌ای ندارد جز این که بیاید دو قسمت کند. چطور ذهن نیامد بین انسان و بقر را یک کاسه کند می‌بیند بقر شاخ دارد چشمهایش این طور است سر و دم و سمش این گونه است. و انسان به گونه‌ای دیگر. مستقل قامه است یمشی علی رجلین است کارهای عجیب و غریبی انجام می‌دهد که هیچ حیوانی انجام نمی‌دهد. انسان اینطور است. و بقر هم اینطور، آمده تسمیه کرده و گفته اسم این را انسان و اسم آن دیگری را بقر می‌گذاریم بین این دو تا یک وجه شباهت و یک وجه افتراقی نیز وجود دارد. این‌ها را ذهن دیده که اینطور عمل می‌کند. اگر ندیده بود که نمی‌آمد سر خود این کار را بکند. چرا به بقر نمی‌گوید ناطق چرا به بقر نمی‌گوید مُفکّر. چرا نمی‌گوید متأجّر چرا اینها را به انسان نسبت می‌دهد؟

پس بنابراین آن چه که ذهن در خارج دیده آن عبارتست از تعیین وجود نه نفس وجود. بحث برسر وجود نیست. بین وجود انسان و وجود پروردگار هیچ تفاوتی نیست. هر دوی ما موجود هستیم. در موجودیت و وجود، بین ما و بین او فرقی نیست چون اگر فرق ما هوی بین وجود ما و وجود پروردگار باشد لازمه اش ترکب در وجود است. و فرض اینست که وجود، واحد بالصرافه است و بسیط است. پس از نقطه نظر ما هوی وجود، بین ما و بین پروردگار فرقی نیست از نقطه نظر نفس وجود. أمّا از نقطه نظر ماهیت ما ممکن هستیم و دارای تعیین، خداوند متعال داری تعیین نیست ممکن

نیست. واجب الوجود است وجود او بسیط است وجود او بالصرافه است وجود او اطلاق است. این ها عبارتست از خصوصیات آن وجود واجب و خصوصیات این وجود ممکن اما در خود وجود فرقی نیست پس بنابراین آن چه که در خارج است و ما اسم آن را امکان می گذاریم باید دارای تعیین باشد این تعیین را ماهیت می نامیم. ماهیت مادی، ماهیت مجرد. ماهیت ملکی، ماهیت ملکوتی. حالا صحبت در این است که این ماهیت برای عروض وجود بر خودش، احتیاج به وجود دارد. برای این که وجود عارض بر این ماهیت بشود. برای این که وجود به این ماهیت در آید و برای این که وجود به این شکل در آید نیاز به یک امر دیگری دارد. اگر نفس خود این وجود موجب تحقق این ماهیت شد به این معنا که این وجود برای متعین شدنش احتیاج به علت ثالثی دارد. درست شد. آن علت ثالث بیاید و این وجود را به این تعیین در آورد. و تمام إشکال به این مسئله بر می گردد. وجود وجود بسیط است. این وجود بسیط برای این که متعین بشود، شکل بگیرد، محدود بشود نیاز به علت ثالثی دارد.^۱

وجود با حفظ مرتبه اولیائی که دارد و با حفظ مرتبه اطلاقی که دارد و با حفظ مرتبه بساطتی که دارد، می خواهد معلول از خود بوجود بیاورد. و معلول هم طبعاً دارای ماهیت است و محدود و حرفی نیست. ولی صحبت در این است که ماهیت خودش را می خواهد محدود کند نه ماهیت معلول را، این که دیگر امکان ندارد. اگر وجودی مطلق است. پس دیگر برای او ماهیت معنا ندارد ماهیت یعنی قید. ماهیت یعنی شکل، ماهیت یعنی حد. اگر شما می خواهید بگوئید که ماهیت خودش را به این در بیاورد پس معلوم می شود خودش محدود است. و چون گفتیم که قید جدای از وجود نیست. پس خود وجود محدود است و اگر وجود بخواهد محدود باشد. محدودیتش را از کجا آورد؟ این

^۱ سؤال: خودش اراده کرده که این طوری بشود؟

جواب: این که می گویند خودش اراده کرده فرض بر این است که آن وجود را ما دارای ماهیت می دانیم یعنی دارای تعیین می دانیم.

سؤال: خوب آن وجود اول تعیین پیدا می کند.

وقتی بگوئیم این وجود می خواهد محدود بشود یعنی ماهیت بگیرد اگر این وجود خودش بسیط مطلق است چطور می خواهد محدود بشود. این امکان ندارد. یعنی ماهیت خودش چطور می خواهد محدود بشود. این امکان ندارد

سؤال: ضمن حفظ سمت خودش می خواهد یک همچنین تشکلی هم پیدا کند

جواب: تشکل یعنی محدودیت، محدودیت اقتضا می کند که وجود هم محدود می شد و فرض اینست که وجود نا محدود است.

محدودیت را کی به او داد؟ این محدودیتی که بخواهد ماهیت بگیرد، این محدودیت را چه کسی به وجود داد؟ نیاز به یک علت ثالثه داریم، علت ثالثی باید به این وجود محدودیت بدهد شکل بدهد. حد بدهد. او را از بقیه جدا بکند. آن وقت علت ثالثه چه چیز است. اگر علت ثالثه خود همین وجود، است پس اینجا دور لازم می آید اگر وجود ماهیت است. که تقدم شیئی علی نفسه لازم می آید.^۱ پس بنابراین، این وجود واجب، نکته ای که شیخ اشراق به آن توجه نداشته این است، که شیخ اشراق از یک طرف، وجود واجب را اطلاق می داند. و این ماهیت را جدای از آن از وجود واجب اطلاق نمی داند و می گوید، تحلیل، تحلیل ذهن است. در خارج یک وجود بیش تر نیست. و آن وجود واجب است به اطلاق، بالصرافه، بالبساطه، بالکلیه، بالامور بالانتهاء. بلاطلاق، این تمام چه چیز است. وجود واجب می داند.

بعد در مقام اشکال بر براهین گذشته، می گوید چه اشکالی دارد که همین وجود واجب اطلاق، در خارج ماهیتش، عین واجب باشد. چطور این که ما در ممکنات می بینیم. و تحلیل، تحلیل ذهن. اگر این ماهیت در خارج باشد اشکال وارد می شود. چون ماهیت در خارج هست، این وجود ماهیت مقدم بر وجود واجب می شود و محالیت لازم می آید. اما اگر ماهیت را تحلیل ذهنی بدانیم. و در خارج یک وجود واجب بیشتر ندانیم. و ماهیت را مُتزع از وجود واجب بدانیم، دیگر در آن جا محضوری نیست در آن جا تقدم شی ای نیست. در آن جا فرض تقدم ماهیتی نیست که وجود بخواهد بر او عارض بشود. یک امر وحدانی بیش تر در خارج نیست. آن هم عبارت است از وجود واجب. و ما ماهیت را از او انتزاع می کنیم.

اشکال حقیر بر ایشان این است که ذهن که این ماهیت را در خارج تحلیل می کند. ما بیازائی در خارج می بینید که می آید تحلیل می کند و گرنه بیخود که تحلیل نمی کند. در ممکنات حدی می بیند، ماهیتی می بیند. تعینی می بیند و می گوید این تعین که وجود محدود است. نیاز به یک علت ثالثی دارد. یک علت ثالث باید بیاید وجود را محدود کند. به این کیفیت و به این شکل و به این قد و قواره در آورد.

لذا ما نیاز به واجب الوجود داریم و ما ممکن الوجود هستیم، اما در مورد واجب الوجود، شما فرض می کنید که، وجود واجب مثل ممکنات می ماند. و ما ماهیت را از او انتزاع می کنیم؟ خیر ما

^۱ سؤال: تسلسل لازم می آید.

جواب: تسلسل یا همان تقدم الشئی علی نفسه لازم می آید.

ماهیت را قید برای وجود می‌دانیم. پس اگر شما ماهیتی را بر واجب الوجود بار می‌کنید. باید قبلاً واجب الوجود را مقید کرده باشید. مثل این که فرض کنید. شما می‌گوئید که من یک فرشی می‌خواهم، در اطاقم بیندازم، که این فرش، چهار در پنج باشد، حالا اگر شما یک فرش چهار در پنج در اطاق می‌اندازید باید اطاق هم چهار در پنج درست شده باشد. نه این که اطاق را سه در چهار درست کنید بعد فرش چهار در پنج بیندازید. خوب، جا نمی‌گیرد، این که شما می‌خواهید ماهیت را بر آن وجود واجب بار کنید، به هوا که نمی‌گویند ماهیت. به حدود وجود می‌گویند ماهیت. اگر شما می‌خواهید برای وجود واجب حد بیاورید. پس قبلاً باید آن وجود را محدود فرض کرده باشید. نه این که، آن وجود را قبلاً مطلق فرض کنید و بعد حد ماهوی برایش بیاورید. اگر آن وجود مطلق است پس لا حد می‌شود. دیگر حد نیست اگر شما این وجود را مطلق می‌دانید چطور ماهیتش را محدود می‌دانید. ماهیت به حدود وجود می‌گویند اگر شما این وجود را قبلاً مطلق می‌دانید، پس ماهیتی را نمی‌توانید از او انتزاع کنید. چون ما ماهیت را به حدود وجود می‌گوییم.

اگر یک وجودی محدود نباشد ماهیت ندارد. یعنی شکل نداشته نباشد، چون شکل حد می‌آورد. سعه اش محدود نباشد چون سعه حد می‌آورد. از نظر اشتداد و ضعف وجودی دارای حدی نباشد. فرض کنید یک شیر را دمش را بگیرید، سرش را بگیرید، گردنش را بگیرید، شکمش را بگیرید، چه چیزی می‌ماند، هیچ نمی‌ماند، این شیر بی ماهیت می‌شود. شیر بی ماهیت هم یعنی هوا یعنی پوچ، شما از یک طرف، می‌گوئید وجود واجب مطلق است، یعنی شکل ندارد، مطلق است یعنی حد ندارد. مطلق است عرض بر او عارض نمی‌شود. مطلق است، موضوعی نیست تمام این‌ها را می‌گوئید بعد می‌گوئید ما یک ماهیت از او انتزاع می‌کنیم، دیگر چه چیزی انتزاع می‌کنید. چی می‌ماند که انتزاع کنید. پس بنابراین اگر شما وجود واجب را مطلق می‌دانید دیگر نمی‌توانید ماهیتی را از آن انتزاع کنید و اگر وجود واجب را محدود می‌دانید، که باید این وجود محدود قبلاً نیاز به یک علت داشته باشد. که محدودش کرده باشد، که همان اشکال لازم می‌آید.

پس بنابراین اشکال صاحب تلویحات و شوارق بر براهین مشائیین که تا بحال سه تا برهان اعطا کردیم، وارد نمی‌شود.

برهانی متین از آخوند

حال خود ایشان در این جا یک برهان دیگری را ذکر کردند. که بسیار برهان متینی است همان طور که مرحوم آخوند می‌گویند. برهان بسیار خوبی را ذکر نموده‌اند. ایشان از یک راه دیگر وارد

می‌شوند. می‌گویند که ما اصلاً کاری به وجود واجب و این‌ها نداریم. ما می‌گوئیم مگر شما نمی‌گوئید که واجب الوجود ماهیت دارد. خیلی خوب، ماهیت می‌شود کلی، شما هر چه را که اطلاق ماهیت بر او بکنید. کلی است. انسان چه چیز است؟ کلی است افراد عدیده دارد. بقر چه چیز است؟ کلی است افراد عدیده دارد، غنم چه چیز است؟ کلی است افراد عدیده دارد. همه این‌ها، کلی هستند. هر ماهیتی، خود ماهیت که می‌گوئید. کلیت از او در می‌آید، ماهیت عبارت است از یک کلی، که «لَهُ اَفْرَادٌ عَدِيدَةٌ»، حالا این افراد عدیده، افراد لا متناهی بلا غیر نهایت است ایشان در این جا می‌گویند. غیر نهایت این باید افراد فکری و تحلیلی و عقلی داشته باشد، حالا، آیا این در خارج وجود دارد یا وجود ندارد. شمس را شما در نظر بگیرید، شمس در خارج یکی است، اما شما برای شمس الی غیر نهایت می‌توانید افراد تصور کنید شیطان در خارج یکی است. اما شما الی غیر نهایت می‌توانید شیطان تصور کنید. حمار در خارج محدود است. ولی الی غیر نهایت می‌توانید حمار تصور کنید.^۱

^۱ سؤال: اگر ماهیت مطلق در تصور بگیریم دیگر

جواب: بله دیگر.

سؤال: اگر ماهیت مطلق در تصور بگیریم یعنی کلیه سعه‌ای به کل مطلق محدود نباشد.

جواب: پس این دیگر ماهیت نیست اصلاً. اصلاً ماهیت، بحث، بحث این. ببینید، شما از یک طرف می‌گوئید کوسه. از یک طرف می‌گوئید ریش بند. اگر ماهیت را مطلق می‌گوئید پس دیگر ماهیتی نیست. ولی اگر نه ماهیت را به عنوان تعین وجود می‌گیرید، همان نفس تعین وجود، نفس حد وجود، می‌شود الی غیر نهایت می‌شود کلی. وقتی که شد کلی افراد دارد. حالا این افرادش یا ممتنع الوجود هستند که این محال است، که ماهیت واجب تبدیل بشود به ممتنع. یا این که این افراد ممکن الوجود هستند که این هم بر می‌گردد، به اینکه ماهیت می‌شود ممکن الوجود، اگر این ماهیت واجب الوجود باشد.

فرض بر سر این است که این ماهیت واجب، نیاز به یک علتی دارد که این ماهیت را واجب بکند. چون از نفس ماهیت امکان انتزاع می‌شود. همین که می‌گوئید ماهیت یعنی افرادی که ممکن است در خارج تحقق پیدا کنند. آن وقت در خارج، این سه قسم را پیدا می‌کند، یا ممتنع الوجود، یا ممکن الوجود، یا واجب الوجود، می‌شود. اگر ممتنع الوجود بود که باطل است، ممکن الوجود هم باطل می‌ماند، ماهیت واجب الوجود. پس این ماهیت، در ذات خودش، ممکن الوجود است برای عروضش بر این وجود، نیاز به یک علتی دارد که این را عارض بر وجود بکند. چون امکان از خود ماهیت انتزاع می‌شود.

سؤال: ممکن می‌شود واجب باشد؟

جواب: نه، نمی‌شود، به لحاظ خارج عرض کردم. به لحاظ فرد خارج، اگر علت بر سرش بیاید، این را تبدیل به واجب می‌کند. پس باید ما از خارج نیاز به یک علت داشته باشیم و همان اشکالی که مشاعین کردند، همان اشکال در این جا می‌آید، منتهی آن‌ها از طریق وجود ماهیت آمدند. ایشان از طریق خود ماهیت آمد بحث بر سر این است که ما باید به

تطبیق متن

(الرابع ما أفاده صاحب التلویحات و هو أن الذی فصل الذهن و جوده عن ماهيته). آن حقیقتی که ذهن می آید بین وجود و بین ماهیتش جدایی می اندازد، (إن امتنع وجودها بعینه). اگر ممتنع باشد به عینه، وجود آن حقیقت، وجود آن ماهیت، (لا یصیر شیء منها موجودا) هیچ چیزی از آن ماهیت موجود نمی تواند باشد. ممتنع است. (و إذا صار شیء منها موجودا) حالا که می بینیم این ماهیت افراد موجود دارد در خارج. باری تعالی را. می بینیم ماهیتش در خارج هست وجود دارد (فا الکلی) این باید کلی باشد (له جزئیات آخری معقوله غیر ممتنعه لماهیتها) که یک جزئیات دیگری، یک افراد دیگری، معقوله و غیر ممتنعه برای ماهیاتش باید موجود باشد. به خاطر این که فرض این است که ماهیت را ما کلی می گیریم. وقتی ماهیت را کلی گرفتیم. افرادی که در تحت این ماهیت کلی هستند، این ها ممکن الوجود هستند. (بل ممکنه إلى غیر النهایه) بلکه ممکن هستند و این جزئیات إلى غیر نهاییه است. یعنی حد بر نمی دارد. (و قد علمت أن ما وقع من جزئیات کلی بقی الإمكان بعد) ما متوجه شدیم آن جزئیات کلی که وقوع خارجی پیدا می کند، آن جزئیات در مقام امکان باقی می ماند. یعنی هر کدام از افراد این ماهیت که وقوع خارجی دارد، این ممکن الوجود است. به خاطر این که امکان، داخل در ذات اوست.

(و إذا كان هذا الواقع الواجب الوجود) حالا اگر آن فرد از این ماهیت، که واقع شده واجب الوجود باشد (و له ماهیه وراء الوجود) و این جناب یک ماهیتی غیر از وجود داشته باشد. (و فهی إذا أخذت کلیه) حالا وقتی ما این ماهیت را کلی می گیریم، (أمکن وجود جزئی آخر لها لذاتها) یعنی ذاتا می شود یک وجود دیگری برای این ماهیت واجب الوجود. پیدا بشود، چون فرض بر این است که ماهیت کلی است وقتی کلی شد، افراد زیاد دارد، همان طوری که یک فردش واجب الوجود است، هزار فرد دیگرش غیر واجب الوجود هستند. پس بنابراین اشکالی در این جا ندارد که این ها هم از نقطه نظر، امکان وجود، فرد برای این ماهیت باشند.

(إذ لو امتنع الوجود للماهیة) اگر وجود ممتنع باشد برای ماهیت. (لکان المفروض الواجب الوجود ممتنع الوجود) و اگر امتناع بوجود ماهیت بر گردد، پس آن را که شما واجب الوجود فرض

یک علت دیگری در این جا داشته باشیم.

می‌کردید، بر می‌گردد به ممتنع الوجود (باعبار ماهیته) به اعتبار ماهیتش. فرض این است که شما می‌گوئید که ماهیت ممتنع الوجود است، پس چطور می‌شود، ماهیت برای واجب الوجود قرار بگیرد. این امتناع دارد (و هذا محال. غایه ما فی الباب) شما می‌توانید، بگوئید که (آن یمتنع بسبب غیر نفس الماهیه) این امتناع وجود برای ماهیت بخاطر خود ماهیت نیست. بلکه به خاطر علت دیگر است. پس بنابراین (فیکون ممکنا فی نفسه). خود این ماهیت، فرد برای ماهیت، ممکن می‌شود.

(فلا یکون واجبا) وقتی ممکن شد این ماهیت دیگر واجب نخواهد بود. می‌شود بجای واجب الوجود و این ماهیت می‌شود ممکن الوجود. (لأن جزئیات الماهیه ورا ما وقع ممکنات) جزئیات ماهیت، افراد ماهیت، غیر از آن که وقوع پیدا کرده و غیر از آن که تحقق خارجی پیدا کرده و علت آمده او را موجود کرده، این جزئیات ماهیت همین ممکنات هستند (کما سبق فلیست الواجبه) پس بنابراین واجب نخواهد بود. پس بنابراین، شما از یک طرف می‌گویند نیاز به علت نداریم، اگر نیاز به علت دارید، دیگر واجب الوجود از کار می‌افتد، پس بدون نیاز به علت، افراد ماهیت می‌شوند ممکن الوجود. یعنی ممکن الوجود، متبدل می‌شود به واجب الوجود، چون فرد ماهیت، ممکن الوجود است و این بر می‌گردد به واجب الوجود. (و هذا محال و فإذا کان شیء من ماهیاته ممکنا). پس وقتی که یک فرد از ماهیات ممکن الوجود است، این ماهیت ممکن باشد،

(فصار الواجب أيضاً باعتبار ماهیته ممکنا) واجب به اعتبار ماهیتش می‌شود ممکن چون ماهیتش ممکن الوجود است (و هذا محال فإذا إن کان فی الوجود واجب) اگر در وجود واجبی باشد (فلیس له ماهیه وراء الوجود) این واجب، ماهیتی غیر از وجود نباید داشته باشد. که آن مقام اطلاقی وجود است (بحیث یفصله الذهن إلى أمرین) آن گونه که ذهن بیاید و آنرا دو قسمت بکند. نه، اینطور نمی‌تواند باشد، (فهو الوجود الصرف البحت) این وجود وجود صرف و بحتی است که (الذی لا یشو به شیء من خصوص و عموم) شی‌ای از خصوص و عموم به این ساری نیست. نه عموم بر او ساری است و نه خصوص. عموم به عنوان یک حقیقتی که دارای افراد متعدد است و خداوند متعال وجودش دارای افراد نیست. افراد اقتضای دوئیت دارند و در عام افرادی، این دوئیت به نحو کثرت حقیقی وجود دارد. و در واجب الوجود، محال است که این دارای افراد باشد، افرادش که همین تعینات خارجی باشند

که این طبعاً محال است.

(هذا كلامه نور الله سره و أراه انه برهان متين) من می بینم که این برهان، برهان متینی است و

(وتحقيق حسن و الإيراد عليه بأنه)